

زیبا آفرین مفهوم زندگی

آیا زندگی دارای مفهوم و معنا است؟ اگر معنا و مفهومی دارد این معنا و مفهوم را ما به آن می‌دهیم یا ما آن را کشف می‌کنیم و معنا و مفهوم چیزی است که ما بدان می‌رسیم؟ وقتی که گفته می‌شود معنای زندگی منظور چیست؟ زندگی از جمله اصطلاحات و واژه‌هایی است که مترادفهای متعددی دارد، مثلا وجود. گاه زندگی گفته می‌شود ولی منظور از آن موجودات بلکه وجود است. و گاه زندگی به معنای حیات است. آن چیزی که در موجودات باید باشد یا می‌تواند باشد. شاخه‌ای را که از ساقه جدا کنید خشک می‌شود. همین اتصال به ساقه چیزی را در آن نقل و انتقال می‌دهد که به آن زندگی می‌گویند. و نیز زندگی را متعلق به زنده و منتسب بدان می‌دانند. زندگی یعنی چیزی که زنده است. موجودی که دارای حیات است. ماهی را که از آب می‌گیرید پس از لحظاتی بیقرار در دست شما باقی خواهد ماند. تا پیش از این لحظه را زندگی و حیات آن ماهی می‌گویند.

برخی زندگی را به معنای هدف گرفته‌اند. معنای زندگی یعنی درک هدف زندگی. اینها معتقدند اگر ما بتوانیم هدف از زندگی را فهم کنیم به یقین به معنای زندگی دست یافته‌ایم. باید توجه داشت که معنا کردن زندگی به هدف چندان منطقی به نظر نمی‌رسد. هدف گرچه در خود زندگی بسیار مبهم است اما به اجمال می‌دانیم که اگر مراد همان غایت باشد و معنای زندگی یعنی غایت زندگی، یقینا غایت غیر از معنا است. غایت هر چیزی و غایت در هر چیزی غیر از معنایی است که آن چیز داشته و دارد. ضمن آن که می‌تواند غایت‌مندی به زندگی معنا ببخشد ولی لزوماً -لزوم منطقی- آن گونه نیست که معنا داری زندگی به معنای غایت‌مندی آن است. غایت در زندگی یک امر عینی و واقعی است. حال منظور از زندگی هر لایه‌ای از آن که می‌خواهد باشد؛ زندگی به معنای حیات جهان، یا زندگی انسان، یا به معنای موجود زنده، و یا یک فرد انسان و یا یک فرد متعین و مشخص در جهان واقع. هر یک از اینها غایت و یا غایاتی دارند که در پی تحقق آن غایات، شدنهای خود را پی در پی می‌گذرانند. اما معنای زندگی یک امر عینی و واقعی نیست. بلکه مفهوم و تصویری است که ما از زندگی انتزاع می‌کنیم. معنای زندگی اتفاقی است که در جهان ذهن رخ می‌دهد. البته نمی‌تواند بی‌ارتباط با واقع باشد. خود معنا داری یک اتفاق ذهنی است نه عینی و واقعی.

شاید این پرسش به ذهن بیاید که کی و چرا ما از معنای زندگی پرسش می‌کنیم. برخی بر آن باورند که انسان در مواجهه‌ی با مرگ است که در پی درک معنای زندگی به راه می‌افتد. آنگاه که مرده‌ای را ببینیم از این که او اینک مرده است می‌فهمیم که چیزی را داشته و الان آن چیز را ندارد. آنچه را که پیش از این داشته همان زندگی است. بسیاری از افراد آنچه را که دارند قدر نمی‌دانند. همین که آن را از دست دادند قدر آن زمانی را که در اختیار دارند خواهند دانست. بزرگان نصیحت می‌کردند که قدر پدر و مادر را بدانید وقتی که آنها را از دست بدهید قدردان آنها

خواهید شد ولی حیف که خود آنها دیگر در دسترس شما نخواهند بود. زندگی را برخی در مرگ انسانها و یا پدیده‌ها می‌جویند. و با مرگ معتقدند که زندگی برای بشریت معنا پیدا کرد. در حقیقت مرگ دالان زندگی است. با مردنها است که افراد قدر زندگی را می‌دانند. و زندگی برای آنها معنا می‌یابد.

گرچه ممکن است که با مردن و مرگ زندگی معنا بیابد و حتی می‌توان دلیل آن را هم تعرف الاشیاء باضدادها دانست که مرگ نقطه‌ی مقابل زندگی است. در مواجهه‌ی با مرگ است که زندگی معنا می‌یابد ولی اگر کسی بدین باور رسیده باشد که مرگ پایان زندگی نیست بلکه بخشی از آن و ادامه‌ی آن است، معنای زندگی از مرگ استخراج نخواهد شد. آری اگر بپذیریم که زندگی را پایانی است و مرگ یعنی پایان آن، شاید معنای زندگی تا اندازه‌ای بتواند فهم شود. اما اگر چنانچه زندگی مثلاً در انسان دارای مراحل باشد که از رحم مادر آغاز و دوره‌ی طفولیت و جوانی و میانسالی مرگ و برزخ و قیامت و ... باید راه دیگری اندیشیده شود. واقعاً لیوان که دارای معنای خاصی است اگر از دست افتاد و شکست، لیوان معنای خود را از دست خواهد داد. یا آن که این لیوان عمر مفید خودش را از دست داده و عمر مفید هر لیوان غیر از معنایی است که ما از لیوان می‌فهمیم. زندگی غیر از معنای زندگی است. مرگ هم غیر از زندگی است. شاید برای برخی مرگ بتواند زندگی را معنا دار کند ولی یک قاعده و قانون فراگیر نمی‌تواند باشد. به خصوص برای اهل ادیان که باور به جهانی غیر از این جهان دارند اصلاً از مرگ معنای زندگی را نخواهند فهمید. بلکه باز پرسش از نوع زندگی در جهان دیگر خواهند داشت. پس بازهم زندگی و معنای آن همچنان مطرح خواهد بود.

اجازه بدهید اسطوره‌ای که بسیاری بدان تمسک جسته‌اند تا معنای زندگی را از آن فهم کنند در اینجا بیاورم. سیسیفوس که اسرار خدایان را بر آدمیان فاش کرد، خدایان محکومش کردند تا سنگی را تا نوک تپه بغلتاند. و همین که سنگ به بالا می‌رسد دو باره فرو می‌گلتد. و سیسیفوس کارش همین است که این سنگ را به بال برساند و هیچگاه هم نخواهد رسید.

روشن است برخی زندگی را بیهوده می‌دانند، حرکتها و جان‌کنندهای بی‌نتیجه و پوچ. پوچ بودن و پوچ انگاری در حقیقت بی‌معنایی زندگی است. یکی بی‌کار و بی‌عار در جایی لمیده و گوشش بدهکار هیچ ابوالبشری نبود. به او گفتند بلند شو برو کار کن.

گفت: بروم کار کنم که چه بشود؟

گفته شد: اگر کار کنی به تو پول خواهند داد.

پرسید: با پولی که بدهند آن چه کنم؟

گفته شد: مقداری از آن را خرج می‌کنی و مابقی آن را پس انداز خواهی کرد.

پرسید: با آنچه اندوخته کردم چه کنم؟

گفته شد: این اندوخته‌ها که فراوان تر شد تو را پول دار خواهد کرد. ثروتمند خواهی شد.

پرسید ثروتمند که شدم چه خواهد شد؟

گفته شد: هیچ؟ آن وقت پایت را دراز کرده و روی هم انداخته و با آرامش خیال به استراحت خواهی پرداخت.

گفت: همین الان پایم را روی هم انداخته و استراحت می‌کنم. پس بگذار بی آن زحمت اضافی از آنچه دارم استفاده کنم.

به راستی استراحت پیش از داشتن با استراحت بعد از داشتن یکی است؟ ممکن است که آن فرد تن پرور هر دو را یکی بداند ولی فرد عاقل هرگز تن به چنین مقایسه‌ای نخواهد داد. برای درک معنای زندگی به نظر می‌رسد بهتر آن است که سراغ مردم را بگیریم و از آنها در باره‌ی معنای زندگی پرسش کنیم؛ در این صورت بهتر می‌توان معنای زندگی را فهم کرد. در نصیحتها بیشتر، بزرگان به جوانان از سر خیرخواهی می‌گویند: چرا دنبال زندگیت نمی‌روی؟ همچنان ول و الاف می‌گردی؟ از این موارد در گفتگوهای روزانه فراوان رد و بدل می‌شود. با کنجکاو در این ضرب‌المثلها و خیرخواهی‌ها یک نکته‌ی ظریف نهان است و آن معنا و مفهومی است که از زندگی اراده می‌شود. و آن کار است. کار جوهره و ذات زندگی است. در آن اسطوره مهم نیست که سنگ به کجا برده می‌شود مهم این است که سنگ باید با قدرت و توانایی سیسیفوس به سمت بلندی هل داده شود. زندگی نفس همین هل دادن است. من معتقدم که اگر سیسیفوس سنگ را به بالا برساند، زندگی معنایش را از دست خواهد داد. چون دیگر هل دادنی نخواهد بود. زندگی یعنی تلاش و کوشش. زندگی یعنی کار. نه آن که کار به زندگی معنا بدهد بلکه معنای زندگی همان کار است. زندگی یعنی شوری که فرد دارد. ظهور و بروز آن شور همین کار است. کار نه به معنای علم اقتصاد بلکه کار به معنای انسانی آن. که حتا فکر کردن هم نوعی کار است. چنانکه هندوانه فروختن هم نوع دیگری از کار است. البته کاری که در برابرش فایده‌ای لحاظ شود. البته من نمی‌دانم لذتی که افراد از زندگی می‌برند به خاطر نفس کار است یا فایده‌ای که از کارشان می‌برند. بعضی به فایده‌اش توجه ندارند بلکه نفس کار برایشان مهم است و بعضی به فایده‌اش هم توجه دارند. لذا گروه دوم یقیناً لذت را در فایده‌ی کار خواهد جست ولی گروه اول ممکن است که از نفس کار بیشتر لذت ببرند تا فایده‌ی آن. ولی مهم این است که ما زندگی را در کار بی‌ثمر و خاصیت نخواهیم جست. ما وقتی زندگی خواهیم کرد که کار کنیم و تلاشمان منفعت و سودی را در پی داشته باشد. به حتم داستان تیمور لنگ و فرار او از جنگ و پناه بردن به خرابه را به یاد دارید. در خرابه مورچه‌ای را دید که چیزی به دهان گرفته و از دیوار بالا می‌برد. به میانه‌های دیوار که می‌رسید به پایین سقوط می‌کرد. هفتاد بار این کار را تکرار کرد تا عاقبت توانست از دیوار بالا برود. تیمور به خود آمد و راه جنگ در پیش گرفت و پیروز گردید. تلاش خستگی ناپذیر مورچه درسی بود که او توانست در آن لحظه نیک دریابد.

معنی‌ای مشغول‌کنندن چاه شد و پس از مدتی به کارفرمای خود گفت این چاه که در حال کندن و گود کردن آن هستیم به آب نخواهد رسید. صاحب منزل گفت: اگر برای ما آب ندارد برای تو نان که دارد. دقت شود که معنی کارش را صرفاً سود خود نمی‌داند بلکه می‌خواهد در برابر سودی

که به دیگری می‌رسد او هم سود ببرد. لذا در کار خود تردید روا می‌دارد. ولی به هر جهت سود و منفعت در هر صورت در ژرفای آن نهاده شده است.

فردی بیکار بود. فردی او را به کار گرفت. کارش این بود که سنگهایی را از جایی برداشته و در جایی دیگر به فاصله‌ی مثلا چند زراع قرار دهد. صاحبکار از او خواست تا فردا هم بیاید. و او آمد. قرار شد که سنگها را به جای اولش برگرداند. تمامی سنگها را به جای روز قبل برگرداند و مزدش را گرفت. صاحبکار خواست فردا نیز بیاید. و سنگها را به جای روز قبل برگرداند.

کارگر به اعتراض گفت: چه کار بیهوده‌ای؟

کارفرما گفت: تو کارت را انجام بده و مزدت را بگیر. من قرار نیست پول مفت به افراد بدهم. من در برابر کار انجام شده مزد خواهم داد. در مواردی این چنین، افرادی هستند که می‌خواهند خیری به کسی برسد و از سوی دیگر نمی‌خواهند تنبلی و تن‌پروری را رواج دهند. زندگی برای اینها همین است. همین تلاشی که صورت می‌گیرد.

اگر دقت کرده باشید و ما هم تأکید کردیم که کار جوهر زندگی است. اگر کار جوهر زندگی باشد بلکه پا را فراتر از نهاد و بگوییم کار خود زندگی باشد، پس زندگی و یا کار غیر از معنای آن است. زندگی دارای ظهور و بروزی خواهد بود که چهره‌ی نمایان آن کار است ولی معنای زندگی غیر از خود زندگی است. آن چیزی که از زندگی و یا کار قصد می‌شود غیر از خود اینها است. شاید بتوان منفعتی را که پیش از این گفتیم به عنوان لایه‌ای از معنای زندگی مطرح کرد. زندگی همان سود و نفعی است که به جهت آن انسانها تلاش می‌کنند. و گفتیم که گاه نفس تلاش مهم است نه منفعت آن. پس منفعت هم نمی‌تواند معنای زندگی باشد. بعضی گفته‌اند مقصود و غایت زندگی لذت بردن است. اگر در زندگی لذت نباشد زندگی پوچ و بی‌معنا خواهد بود. بگذریم از این که لذت را هم باید دانست که چیست؛ این غایت زندگی خواهد بود و ما تصریح کردیم که غایت زندگی غیر از معنای آن است. نباید بین زندگی و غایت زندگی و معنای زندگی خلط صورت بگیرد.

بنابر این زندگی کار و تلاش است؛ زندگی فعالیت است، فعالیت فرد؛ سرآغاز زندگی حرکت و پویایی است. زندگی یعنی نقش داشتن فرد در آن و مفید بودن فرد. اگر شما از هر موجود زنده‌ای حرکت را بگیرید دیگر زنده نخواهد بود. میزان و ملاک تشخیص بین مرگ و زندگی، همین تحرک است. تحرک خون در قلب بیانگر حیات فرد است. زندگی یعنی شور و حرکت. شور داشتن را زندگی گویند.

یک نظر دیگر هم وجود دارد طبق این نظر، زندگی همین تلاشی که ما برای فهم زندگی می‌کنیم. افرادی هستند که دغدغهی معنای زندگی را ندارند. اصلا نمی‌خواهند که سر از معنا و مفهوم آن در بیاورند.

از کسی پرسیدم: معنای زندگی چیست؟

گفت: برو بابا! تو هم حال داری؟ ما به معنایش چکار داریم ما خودش را می‌خواهیم.

لذا کسی که دغدغهی معنای زندگی را ندارد کاری هم به معنای آن نخواهد داشت. و کسی که دغدغهی فهم معنای چیزی که با آن مواجه است را دارد، برای او معنا و مفهوم بسیاری از چیزها

مهم است. حال اگر دغدغهی فهم معنای زندگی را داریم معنای زندگی همین تلاشی است که برای فهم معنای آن انجام می‌دهیم. گرچه قبلاً گفته شد که زندگی یعنی تلاش. ولی باید توجه داشت که هر تلاشی ممکن است زندگی باشد ولی معنای زندگی نباشد. آن تلاشی معنای زندگی است که برای فهم و رسیدن به معنای زندگی صورت بگیرد. همین که ما کنجکاو هستیم که سر در بیاوریم که معنای زندگی چیست؛ همین خود معنای زندگی خواهد بود. معنای زندگی تلاشی است که شما برای فهم معنای زندگی انجام می‌دهید.

اگر به یاد داشته باشید پرسشی در ابتدا مطرح شد که کی و چرا انسانها دنبال معنای زندگی هستند. راهکاری را که برخی ارائه کرده‌اند بیان کردیم که مرگ بود. مرگ و مردن ما را و می‌دارد تا به زندگی بیندیشیم و معنای آن را فهم کنیم.

اگر کمی دقت شود خود مرگ ما را به اندیشه‌ی زندگی رهنمون نمی‌کند بلکه مرگ در ما اثری می‌گذارد که آن اثر ما را بر آن می‌دارد تا به زندگی و معنای آن بیندیشیم. در مرگ و مردن آنچه اتفاق می‌افتد از دست دادن است. از دست دادن پدر و یا مادر و یا برادر و یا خواهر و یا همسر و یا دوست و غیر آنها. با از دست دادن هر یک از آنها خلأ و شکافی در زندگی فرد ایجاد می‌شود. این شکاف و خلأ فرد را دچار حزن و اندوه می‌کند. و همین حزن و اندوه او را برآلان می‌دارد که در پی فهم معنای زندگی باشد. پس مرگ و مردن ما را به اندیشیدن در باره‌ی زندگی راه نمی‌نماید بلکه حزن و اندوه است که ما را بدان سو می‌کشاند. لذا هر وقت که ما دچار اندوه و حزنی شویم در پی درک معنای زندگی خواهیم بود. رنج در حقیقت زندگی است که با آمدنش راه را برای درک معنای زندگی می‌گشاید. به نظر می‌رسد این رنج است که ما را و می‌دارد تا به معنا و مفهوم زندگی بیندیشیم. در رنجها است که زندگی می‌تواند با معنا و بی‌معنا شود. دقت کنید که رنج هم بخشی از زندگی است ولی آن قسمتی که با آمدنش ما را و می‌دارد تا به خود زندگی و معنای آن بیندیشیم. از نزدیکان ما به قصد شمال عازم سفر می‌شوند تا چند روزی از زندگی را خوش بگذرانند. پس از سه یا چهار روز در منطقه‌ی گیلان، دختر هشت ساله‌ی آنها ساق پایش گرد شکن می‌شود. پدر و مادر از رنج و اندوه بسیار عازم جاده شده تا خانوادگی به همراه ماشین رهسپار قعر دره شوند. همچنان که پدر در پی کوهی مرتفع و دره‌ای عمیق برای ورود به آن است و از بی‌معنایی زندگی و این درد و رنجها دچار بحران شدید شده است به ناگاه به جوانی می‌اندیشد که همراه آنها است. او قصد خودکشی و برون رفت از این رنج را دارد ولی آن جوان چه؟ خود این بچه چه؟ پا روی ترمز می‌گذارد و لختی در کنار جاده توقف کرده و به جاده‌ی بی‌انتهایی که در پیش دارد خیره می‌شود. از پدر پرسیدم چرا دست به چنین اقدامی زدی؟

گفت: از شدت رنجی که می‌بردم.

گفتم حال اگر ماشین شما به قعر دره نمی‌رفت همان بالا به درختی و یا سنگی گیر می‌کرد. و خود شما دچار آسیب دیدگی نخاعی می‌شدی، بعد رنج تو کاهش پیدا می‌کرد یا افزایش؟ صادق هدایت تعبیر قشنگی داشت: من می‌خواهی جوری خودکشی کنم که در آن رنج بعدی نباشد. فرد خودش را برای خودکشی به جایی پرتاپ می‌کند و عمری در رنج اضافی خواهد

ماند. هستند افرادی که برای خود کشتی و رهایی از رنج قرص خورده‌اند و هنوز دچار عوارض قرصهایی هستند که خورده‌اند.

غرض این است که در رنجها است که ما به معنا و مفهوم زندگی فکر خواهیم کرد به نظر می‌رسد که رنج پلی است برای درک معنای کامل زندگی.

در روایات وارد شده از معصومین، تأکید کرده‌اند وقتی دچار حزن و اندوه هستید سری به قبرستان بزنید. شاید مراد این باشد که دیدن قبرستان و کسانی که در زیر خروارها خاک نهفته‌اند بتواند غبار غم و اندوه را از ما بزداید. ناظر به اندوه زدائی مرده‌های دیگران است. آدم وقتی که از بهشت رانده شد مفهوم زندگی را فهم کرد. با درد و رنجی که گرفتار آن گردید.

زندگی یعنی چه؟

زندگی یعنی خوردن و خوابیدن؛

این تعریف زیستانه است.

زندگی یعنی شادی و نشاط؛

این تعریف کودکانه است.

زندگی یعنی عشق؛

این تعریف رندانانه است

زندگی یعنی لذت؛

این تعریف بوالهوسانه است.

زندگی یعنی اندیشیدن؛

این تعریف فیلسوفانه است

زندگی یعنی تلاش؛

این تعریف مادی گرایانه است

این همه زندگی هست ولی نیست.

زندگی چیزی جز جستجوی برای درک معنای زندگی نیست.

بیش از این یک بازی است

اما بازی بزرگانه.

زندگی

مفهومی است که از جستجوی من بر آید.

جمعه، ۱۹ تیر، ۱۳۸۳